



۱۹ سال

در خط مقدم درمان پردیس؛
از کانکس تا درمانگاه امروز

روایتی از تجربه‌های خانم دریایی

گفت و گو

در مجموعه عظیم پتروشیمی پردیس، برخی چهره‌ها فراتر از نقش شغلی خود به نماد تبدیل می‌شوند؛ نماد پشتکار، مقاومت و خدمت. جمیله دریایی یکی از همین افراد است؛ زنی بومی از عسلویه که نزدیک به دو دهه در مرکز درمانی پردیس حضور دارد؛ حضوری که از روزهای آغازین و با یک کانکس ساده آغاز شد و تا امروز ادامه یافته است.

🔥 خانم دریایی، برای شروع کمی از خودتان بگویید و اینکه چه زمانی وارد پردیس شدید؟

من جمیله دریایی هستم، متولد عسلویه. در رشته بهیاری تحصیل کردم. آن زمان حضور زنان شاغل در میان خانواده‌های عرب بسیار محدود بود و با مخالفت‌های زیادی روبه‌رو شدم. مدتی در مرکز بهداشت عسلویه کار کردم اما پس از ازدواج بنا به خواست همسرم کار را رها کردم. چند سال بعد همسرم را در یک سانحه رانندگی از دست دادم و خودم هم دچار شکستگی‌های متعدد شدم. بعد از چند ماه درمان تصمیم گرفتم دوباره به کار بازگردم؛ چون باید روی پای خودم می‌ایستادم و فرزند خردسالم را بزرگ می‌کردم.

🔥 چگونه به مجموعه پردیس راه پیدا کردید؟

مدتی در مطب‌ها و درمانگاه‌های مختلف به دنبال کار بودم اما کمتر جایی نیرو جذب می‌کرد. در نهایت در مطب دکتر سازگار، پزشک عمومی فعال در عسلویه، مشغول شدم. سابقه کارم در خانه بهداشت و مراکز درمانی باعث شد بتوانم در بخش تزریقات و منشی‌گری مؤثر باشم. چند سال بعد، دکتر سازگار پیمانکار خدمات درمانی پتروشیمی پردیس شد و من نیز همراه او به مجموعه آمدم.

🔥 اولین روزهای کاری در پردیس را به یاد دارید؟

بله. سال ۱۳۸۵ وارد پردیس شدم. آن زمان درمانگاه فعلی وجود نداشت و تنها یک کانکس کوچک در نزدیکی ورودی مجتمع به‌عنوان مرکز درمانی استفاده می‌شد. همان‌جا کارم را شروع کردم و کم‌کم درمانگاه توسعه یافت.

🔥 آیا هنوز با دکتر سازگار در ارتباط هستید؟

بله، هنوز با ایشان در تماسم. روز پزشک معمولاً بهشان زنگ می‌زنم چون همیشه مدیون او بوده‌ام. او بارها به من گفته بود نیازی نیست اما من دوست داشتم قدر دانی‌ام

را نشان دهم؛ او باعث شد وارد شرکت شوم و شاید ورود به چنین مجموعه‌ای برای بسیاری آسان نبود. دکتر چند سال متوالی پیمانکاری اینجا را بر عهده داشت و حضورش نقطه عطفی در مسیر کاری من بود.

🔥 شرایط ابتدایی درمانگاه در روزهای اول چگونه بود؟

آن روزها مناقصه‌ها و ساختارهای امروزی وجود نداشت؛ همه چیز بسیار ابتدایی و در قالب کانکس بود. نه ساختمان سازمان‌یافته‌ای بود و نه روال‌های ایمنی و بهداشت در سطح فعلی. با گذشت زمان و ساماندهی پروژه‌ها، شرایط بهتر شد اما آن روزها واقعاً سخت بود. کانکس‌ها آن‌طور که امروز مرتب و اصولی‌اند نبودند؛ حتی سرویس بهداشتی گاهی در انتهای کانکس قرار داشت و رسیدگی دشوار بود.

🔥 کار در کانکس چه سختی‌هایی داشت؟

در کانکس تیم‌مان کوچک بود؛ یک پرستار، یک راننده، پزشک و من. انعطاف‌پذیری و انجام وظایف متعدد ضروری بود. در آن دوره حوادث صنعتی بیشتر رخ می‌داد و آگاهی ایمنی به اندازه امروز نبود؛ سقوط از ارتفاع، برق‌گرفتگی و جراحات متنوع شایع بود. بعدها درمانگاه افتتاح شد—سال ۱۳۸۶—و تجهیزاتی مانند الکتروشوک و دستگاه نوار قلب فراهم شد که تفاوت بزرگی ایجاد کرد. با این حال حتی پس از افتتاح نیز فشار کاری و تعداد مصدومان زیاد بود و بار سنگینی روی تیم بود.

🔥 وظایف شما در آن سال‌ها چگونه تعریف می‌شد؟

اوایل بسیاری از خدمات طب صنعتی را خودمان انجام می‌دادیم. تعداد نیروها اندک بود و هر نفر باید چندین نقش را بر عهده می‌گرفت؛ پذیرش، داروخانه، اقدامات اولیه اورژانسی و غیره. بعداً شرکت‌های پیمانکاری و خدماتی آمدند و سازماندهی بهتر شد، اما تجربه آن سال‌ها نشان داد که در شرایط محدود باید مهارت‌های متنوعی داشته باشی. مهندس محمدی زمانی گفته بود می‌خواهد پرستاری که همه‌کاره باشد، چون اینجا مثل بیمارستان نیست و هر کاری لازم شد باید انجام شود.

🔥 یاد ی‌ترین تجربیات حرفه‌ای شما چه بوده است؟

خیلی چیزها را در این محیط یاد گرفتم؛ مواردی که در دانشگاه و بیمارستان به آن‌ها پرداخته نشده بود. برای مثال مجبور شدیم در شرایط اضطراری بخیه بزنیم یا اقدامات اولیه سوختگی و مصدومیت‌های شدید را انجام دهیم تا مصدوم برای ادامه درمان به مراکز تخصصی منتقل شود. این تجربه‌ها شاید در ظاهر خشن و سخت باشد اما توانمندی‌های زیادی به ما اضافه کرد.

🔥 روابط شما با همکاران چگونه است؟

همواره با همکاران رابطه‌ای صمیمی و محترمانه داشته‌ام. بچه‌ها نسبت به من لطف دارند و برای حکم خانواده را دارند. بسیاری از همکاران از شهرهای دیگر آمده‌اند و دوری از خانواده‌شان باعث می‌شود ما بیشتر مراقب هم باشیم. حتی وقتی با مشکلات یا ناراحتی مواجه می‌شدم، همکاران دلگرم می‌کردند.

🔥 آیا خاطره یا حادثه‌ای هست که هنوز فراموشتان نشده باشد؟

بله. سال ۱۳۸۹ انفجاری رخ داد که پنج نفر کشته شدند؛ آن روزها سخت‌ترین روزهای کاری ما بود. بسیاری از قربانیان را می‌شناختیم و درمانگاه مملو از مصدوم و نگرانی بود. یکی از آتش‌نشانان با سوختگی شدید به درمانگاه آورده شد؛ وضعیت بسیار آشفته و دلخراش بود. بعدها متوجه شدم برخی از مصدومان زندگی‌شان به کلی تغییر کرد و این یادآوری همیشه با من است. آن حادثه برای کل مجموعه تأثیر عمیقی داشت و تا مدتی فضای کار و روحیه کارکنان تحت تأثیر قرار گرفت.

🔥 چقدر برای پیشرفت سیستم تلاش شد و آیا امروز نتیجه ملموسی هست؟

بسیاری از همکاران قدیمی زحمت کشیدند تا به وضع کنونی برسیم. تجهیزات و امکانات قبلاً بسیار محدود بود، اما با تلاش‌ها و تغییرات تدریجی، وضعیت به‌مرور بهتر شد. اکنون روال‌ها مشخص‌تر و پشتیبانی میان واحدها برقرار است؛ اگر کمک بخواهیم از دیگر واحدها دریافت می‌کنیم و بالعکس. این شبکه حمایتی قبلاً وجود نداشت و امروز قوت قلب مجموعه است.



🔥 وضعیت استخدام و رسمی شدن کارکنان چگونه پیش رفت؟

بنده سال‌ها به‌صورت پیمانکاری کار کردم؛ حدود ۱۶-۱۷ سال در پیمانکاری بودم تا اینکه بخشنامه مربوط به ایثارگران صادر شد و بالاخره رسمی شدم. هرچند مسیر طولانی و پراسترس بود، اما هرگز از تعهد و علاقه‌ام به کار کم نکردم. دلم برای کارکنان می‌سوخت و دارم تلاش می‌کنم بهترین مراقبت را برای آن‌ها فراهم کنم.

🔥 پیام شما برای نیروهای جدید چیست؟

همیشه به آن‌ها می‌گویم قدر شرایطی که امروز دارند را بدانند؛ اکنون روال‌ها مشخص است و امکانات بهتر شده است. از تجربه‌ایتان استفاده کنید، مسئولیت‌پذیر باشید و برای همکارانتان مثل خانواده رفتار کنید؛ چون در این محیط، همدلی و توانمندی عملی نقش تعیین‌کننده‌ای دارد.

گاهی زمزمه‌هایی از دلخوری نسبت به سیستم شنیده می‌شد. این موضوع برای شما هم پیش آمد؟ بله، طبیعی بود. در دوره‌ای بخشنامه‌ای آمد که شامل ما هم شد اما همیشه می‌گفتند درمانگاه در چارت سازمانی نیست. هر زمان تعدادی از نیروها رسمی می‌شدند، برای ما هم سؤال پیش می‌آمد که چرا فردی که دو ماه آمده رسمی می‌شود، اما کسی مثل من با ده سال سابقه همچنان پلاتکیف است. اعتراض می‌کردیم، بعد آرام می‌شدیم. در موضوعات مختلف چنین تجربه‌ای داشتیم. در دوران کرونا هم فشارها و مصیبت‌ها چند برابر شد.

🔥 شما در خط مقدم مقابله با کرونا بودید. آن روزها را چگونه گذراندید؟

خیلی سخت بود. هنوز عکس‌هایی دارم که تولد پسر من را با ماسک برگزار کرده‌ام. حتی سر سفره با خانواده نمی‌نشستم؛ همیشه می‌ترسیدم ناقل باشم و به فرزند یا مادرم بیماری منتقل کنم. صبح در درمانگاه بودم، ظهر هم درگیر بیماران. شام هم که کنار خانواده می‌نشستیم، فاصله می‌گرفتم. بومی‌های منطقه ابتدا کرونا را باور نمی‌کردند. وقتی می‌گفتم



سال و هشت ماه داشت که همسرم را از دست دادم.

🔥 نام پسران چیست؟

عادل. امروز ۳۰ ساله است، ازدواج کرده و خوشبختانه نوه‌ای هم داریم. اسم نوه‌ام رایان است. عروسم اهل فارس و شیعه است؛ من اهل سنت هستم اما خوشبختانه دختر بسیار خوبی است. همیشه می‌گویم امید من به زندگی همین خانواده بوده است. برادرم معتقد است این آرامش و برکت نتیجه دعای همان بیماران و پیرزن‌هایی است که در خانه‌هایشان بر ایشان آمپول یا سرم تزریق می‌کردم. خودم هم همین باور را دارم.

🔥 مدیریت همزمان کار سخت در درمانگاه و

بزرگ‌کردن فرزند برایتان دشوار نبود؟

واقعاً سخت بود. بارها پسر من از نبودنم گلایه داشت. حتی وقتی ۲۰ ساله شد، به من گفت حاضر نیست با زن شاغل ازدواج کند، چون نمی‌خواهد فرزندش سختی‌هایی را که خودش کشید تجربه کند. او می‌گفت خیلی وقت‌ها دوست داشته با من ناهار بخورد یا ماجرای من را برایت تعریف کند، اما من سر کار بودم. واقعیت این است که در میان خانواده‌های عرب، اغلب زنان شاغل نبودند و همین

ماسک بزنید، پاسخ می‌دادند «خدا خواسته». اما وقتی چند نفر از بومی‌ها از دست رفتند، همه جدی گرفتند.

آن روزها فشار روانی سنگینی داشتیم. هر نیروی جدید که وارد می‌شد، سه روز تب و فشارش را کنترل می‌کردیم. حالا که خرما می‌چینیم، به یاد آن روزها می‌نویسم، اما آن زمان هر روز با بیماران تماس می‌فتم تا حالشان را جویا شویم. همکاران شوخی می‌کردند که «دریایی، مادرشان هم به این اندازه زنگ نمی‌زند!» اما وظیفه ما بود.

هر صبح با آژانس به شرکت می‌آمدم و در ورودی با تب‌سنج آماده می‌ایستادم. باید تب همه را کنترل می‌کردم؛ جمعیتی نزدیک به هزار نفر. ورود خانم‌ها به مجموعه محدود شده بود، اما مدیرعامل تأکید داشت که ما باید بمانیم چون حضورمان ضروری بود.

🔥 در زندگی شخصی هم شرایط ویژه‌ای داشتید.

فرزندتان را به تنهایی بزرگ کردید؟

بله. من فقط یک پسر دارم. هم مادری کردم و هم سرپرست خانه بودم. حتی پدر و مادرم هم تحت نظر من بودند. کار در درمانگاه انرژی زیادی می‌خواست و در خانه هم مسئولیت سنگینی داشتم. پسر من تنها سه

کمکم کرده است. به نظرم تربیت یک فرزند سالم و مسئولیت‌پذیر، حتی اگر فقط در همین حد باشد، خودش هنری بزرگ است.

🔥 لحظه‌های شیرین کارتان چه زمانی رقم می‌خورد؟

بزرگ‌ترین لذت زمانی است که می‌بینیم بیماری که با درد شدید وارد شده، پس از درمان با لبخند بیرون می‌رود. یا وقتی همراهان بیمار تلفنشان را به دست من می‌دهند تا همسرشان پشت خط از من تشکر کند؛ همین حس رضایت برایم یک هدیه بزرگ است.

موارد زیادی بوده که مداخله به موقع جان فردی را نجات داده است. برای مثال چند هفته پیش بیماری با علائم ساده سرماخوردگی مراجعه کرد. در معاینه متوجه شدیم ضربان قلبش نامنظم است. پزشک دستور نوار قلب داد و بلافاصله او را به بیمارستان اعزام کردیم. چند روز بستری شد و بعد از آن متوجه شدیم دچار مشکل جدی قلبی بوده است. اگر همان موقع او را به خوابگاه می‌رستادیم، ممکن بود حادثه‌ای جدی رخ دهد.

چنین لحظاتی ارزش کار ما را یادآوری می‌کند. خیلی از بیماران پس از بهبود، بدون انتظار هدیه‌ای مثل شیرینی می‌آورند و می‌گویند: «آن روز فکر کردم می‌میرم و دیگر خانواده‌ام را نمی‌بینم، اما امروز کنارشان هستم.» این قدردانی‌ها به ما انرژی می‌دهد. در نهایت ما هم مثل دیگر کارکنانی که در گرما و شرایط سخت مشغول کارند، وظیفه خود را انجام می‌دهیم؛ با این تفاوت که کار ما مستقیم با جان انسان‌ها گره خورده است.

🔥 در روزهای جنگ هم در پردیس حضور داشتید؟

بله؛ آن روزها خودش داستان دیگری بود. پیامک آمده بود که ورود خانم‌ها ممنوع است و همین موضوع برایمان سخت بود. برخی همکاران می‌گفتند چرا می‌آیی، ول کن! حتی راننده سرویس می‌گفت شرکت تعطیل است. بعضی‌ها هم طعنه می‌زدند که «پیر شدی، پول برای چی؟» اما من می‌گفتم خانه من همین‌جاست و دوست دارم کار کنم. در نهایت با پیگیری مدیران، مجوز حضور ما صادر شد و مشخص



مقایسه شرایط را برای او سخت‌تر می‌کرد.

پسرم بیشتر وقت‌ها پیش مادرم بود. هرچند او سواد چندانی نداشت، اما مراقبتش باعث شد من بتوانم بدون پرستار فرزندم را بزرگ کنم. سعی می‌کردم هم جای پدر را پر کنم و هم جای مادر. شب‌ها بعد از شیفت کاری باید به درس و مشق او می‌رسیدم، با او حرف می‌زدم و بازی می‌کردم. چون یتیم بود، حساسیت و توجه زیادی می‌طلبید. آن زمان کسی به روانشناس مراجعه نمی‌کرد، اما من بارها برای مشورت رفتم تا بدانم در هر مقطع سنی چطور با او رفتار کنم. البته سختی‌هایی هم وجود داشت؛ با مادر بزرگ از سر دلسوزی رفتارهایی داشت که با تربیت من در تضاد بود و مجبور بودم مرتب توضیح بدهم چگونه با او برخورد کند.

سال‌ها گذشت و امروز پسرم شعور و درک بالایی دارد. خودش هم اعتراف می‌کند که در کودکی مرا خیلی اذیت کرده اما حالا سختی‌های من را درک می‌کند. در کنار این مسئولیت، مراقبت از والدینم و حتی رسیدگی به خواهرم که سال‌ها درگیر سرطان بود نیز بر دوش من بود. همه این تجربه‌ها باعث شد به اهمیت نیت خوب پی ببرم؛ باور دارم خدا همیشه



از نیروها غایب باشد، فشار کاری زیادی روی بقیه می‌افتد. همین حالا هم اگر آقای امیری مرخصی برود، جای او را من پر می‌کنم. به نظرم باید سیستم تریاژ و چراغ‌های هشداردهنده بهبود یابد تا کار پرستاران ساده ر شود.

🔥 آرزوها و نگاه شخصی‌تان به آینده چیست؟

همیشه به همکاران جوان می‌گویم قدر زمان را بدانید، چون بر نمی‌گردد. پسر من می‌پرسد چرا ازدواج نکردی و من همیشه پاسخ می‌دهم پشیمان نیستم. اگر به عقب برگردم باز همین مسیر را انتخاب می‌کنم. کارم کمک به مردم بود و در عین حال مراقبت از پدر، مادر و خواهر بیمارم. شاید اگر ازدواج دیگری می‌کردم، از این وظایف بازمی‌ماندم. با همین شرایط هم از بسیاری دوستان و جمع‌های خانوادگی دور شدم.

🔥 اگر فرصتی بود تا درخواست خود را مستقیماً از

مدیرعامل مطرح کنید، چه می‌گفتید؟

خواسته‌ام روشن است؛ بعد از ۱۹ سال کار، می‌خواهم رسمیت شغلم کامل و واقعی باشد. روزی که تازه رسمی شدم، برای دریافت وام اقدام کردم اما گفتند شامل حال من نمی‌شود؛ نه وام مسکن، نه وام چند برابر حقوق. این چه رسمیتی بود؟ رسمی شدنم در نهایت با بند ایثارگری اتفاق افتاد، اما توقع داشتم سال ازودتر این اتفاق بیفتد. اگر ده سال

شد کادر درمان باید در محل حاضر باشد. مهندس محمدی به من گفت: «تو که دوران کرونا و انفجار را گذراندی، چرا از جنگ می‌ترسی؟» پاسخ دادم: «این فرق دارد، جنگ است.» او می‌گفت حضورم برای آرام کردن اعصاب همکاران مهم است. آن دوران شب‌ها خانواده را به پارسیان می‌بردیم تا از فضای پر تنش دور باشند و صبح‌ها به کار بازمی‌گشتم. در همان روزها هم بچه برادرم به دلیل ترس و استرس تشنج کرد و در بیمارستان بستری شد، اما با وجود نگرانی‌های خانوادگی همچنان وظیفه کاری‌ام را ادامه دادم.

🔥 در آن شرایط فشرده چگونه با کمبود نیرو کنار

می‌آمدید؟

ما عملاً همیشه در حالت آماده‌باش بودیم. پنج‌شنبه و جمعه‌ها هم کار می‌کردم و مرخصی تنها برای ضرورت‌هایی مثل بیماری والدین یا کار بانکی گرفته می‌شد. هیچ‌وقت برای استراحت مرخصی نگرفتم چون نمی‌خواستم پزشک تنها بماند. از طرفی به پول نیاز داشتم—برای پدر پیر و فرزندم—اما مهم ر از همه علاقه‌ام به کار باعث می‌شد در کنار همکاران بمانم.

🔥 امروز چه چالش بی‌را در کار درمانگاه می‌بینید؟

با وجود بهبود شرایط، هنوز مشکلاتی وجود دارد. برای مثال در شیفت‌های پایانی هفته، اگر یکی



🔥 در مواقعی که به دلیل مشکلات اداری دلخور می‌شدید، آیا هرگز به ترک کار فکر کردید؟

نه، هرگز. گاهی ناراحت می‌شدم از اینکه درمانگاه در چارت سازمانی دیده نمی‌شد یا در دریافت مزایا محروم بودیم، اما هیچ‌وقت به رها کردن کار فکر نکردم. یادم هست زمانی که نیاز مالی شدیدی داشتم و وام‌ها فقط به نیروهای رسمی تعلق می‌گرفت، به مهندس معتمدی زنگ زدم. او شخصاً پاسخ داد و گفت نگران نباشم. همان روز نامه نوشتم و موضوع حل شد. چنین لحظاتی انگیزه می‌دهد که بمانی. همیشه همکارانم برایم احترام قائل بودند و اگر اختلافی پیش می‌آمد، خیلی زود رفع می‌شد.

🔥 چطور توانستید بین کار و مسئولیت‌های خانوادگی تعادل ایجاد کنید؟

کار در درمانگاه بسیار زمان‌بر بود؛ گاهی تا ساعت هفت شب می‌ماندم و حتی پنج‌شنبه و جمعه هم سر کار می‌آمدم. اما در خانه تلاش می‌کردم برای فرزندم وقت بگذارم. او یتیم بود و به توجه بیشتری نیاز داشت. حتی اگر خسته بودم، می‌کوشیدم کنارش باشم. در عین حال درمانگاه هم برایم مثل خانواده بود؛ جایی که بیش از نیمی از زندگی‌ام را در آن گذراندم. سپاس از وقتی که برای این گفت‌وگو گذاشتید. خواهش می‌کنم؛ امیدوارم همیشه سلامت باشید.

پیش رسمی شده بودم، امروز شرایط زندگی‌ام بسیار متفاوت بود. هنوز هم پسرم شغل ثابتی ندارد و این برایم نگرانی بزرگی است. با این حال ناشکر نیستم، اما باور دارم می‌توانست بهتر باشد.

🔥 برنامه‌ای برای بازنشستگی دارید؟

خیر، هنوز به آن فکر نکرده‌ام. اگر روزی بازنشسته شوم—حتی اگر صد سال دیگر باشد—دو دل هستم که بمانم در عسلویه یا به شهری دیگر بروم. وابستگی شدیدی به خانواده دارم؛ به پدر و مادرم. ما خانواده‌ایم که هر روز باید حال یکدیگر را بپرسیم. بعضی‌ها پیشنهاد کرده‌اند خانم‌ام را اجاره بدهم و به شهری خوش آب‌وهوا بروم، اما چگونه می‌توانم در رفاه زندگی کنم و پدر و مادرم در همین هوای آلوده بمانند؟ آن‌ها حاضر به جابه‌جایی نیستند؛ پس من هم تنها نمی‌روم.

🔥 اگر انتخاب بین داشتن سهم بیشتر برای خود یا تقسیم شدن میان همه باشد، کدام را ترجیح می‌دهید؟

دوست دارم همه داشته باشند. ذات کار درمان همین است؛ تلاش برای سلامتی و آرامش دیگران. 🔥 از نگاه همکاران، همکاری با شما چگونه بوده است؟

آقای امیری، یکی از پرستاران جدید، از نخستین روزها می‌گفت رفتار محترمانه و محبت‌آمیز من برایش مانند خواهر بزرگ‌تر بوده است. مهر و ممیمیت در کار پرستاری اهمیت زیادی دارد و من همیشه سعی کرده‌ام این فضا را ایجاد کنم. حتی بیرون از محیط کار هم هر جا فرصت کمک داشتم در پیغ نکرده‌ام. یادم هست در بیمارستان شیراز، برای مادری عراقی که زبان نمی‌دانست، شب را کنار تخت او ماندم تا از او مراقبت کنم. هنوز هم با خانواده آن بیمار در تماس هستم و حتی در کر بلا به موبکشان سر زدیم.

🔥 اگر به عقب برگردید، باز هم پردیس را برای کار انتخاب می‌کنید یا مسیر دیگری؟

بی‌تردید باز هم پردیس را انتخاب می‌کنم. حتی زمانی که در گاز پذیرفته شدم یا به‌طور آزمایشی در اورژانس پاسارگاد کار کردم، باز به پردیس برگشتم. نمی‌دانم چرا، اما اینجا را دوست داشتم. اولین تجربه صنعتی‌ام همین‌جا بود و تا امروز مانده‌ام.